گنجینه زبان و ادبیات فارسی

بازخوانی شطحیات بایزید: کاربرد الگوی نشانه ــ معناشناسی در فهم شطحیات بایزید بسطامی

نوید رئیسی[۱]، مرتضی حیدری[۲*]، ابراهیم اکبری[۳]

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد فیروزآباد، دانشگاه آزاد اسلامی، فیروزآباد، ایران

۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

۳. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد مرودشت، دانشگاه آزاد اسلامی، مرودشت، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: Mortezaheidari.58@pnu.ac.ir

چکیده

شطحیات، به‌عنوان برجسته‌ترین جلوه‌های گفتمان آشفتهٔ عرفانی، با شکستن مرزهای زبان متعارف، بیانگر مستقیم‌ترین تجارب مکاشفه‌ای عارف هستند. با مرور پیشینهٔ پژوهشی مرتبط با شطحیات بایزید بسطامی، مشهود است که بیشتر مطالعات، معطوف به تفسیر محتوایی، تبیین ساحت‌های عرفانی یا ردّ و قبول شرعی این گزاره‌ها بوده و کمتر پژوهشی به تحلیل سازوکارهای زبانی ـ معناشناختی و نظام گفتمانیِ موجد این صور خارق‌العادهٔ سخن پرداخته است. این خلأ نظری، پژوهش حاضر را بر آن داشت تا با به‌کارگیریِ الگوی نشانه ـ معناشناسی گفتمانی، به بازخوانی و واکاوی فرآیند تولید معنا در شطحیات بایزید بپردازد. پرسش اصلی این است که شطحیات بایزید تحت تأثیر کدام سازوکارهای گفتمانی و با چه کارکردهای نشانه ـ معناشناختی، توانسته است نظام معناییِ به‌ظاهر پارادوکسیکال و ژرف خود را پدید آورد؟ فرضیهٔ تحقیق بر این مبناست که شطحیات، نه به‌مثابه گزاره‌هایی گسسته و نامعقول، بلکه در چارچوب یک سامانهٔ پویای گفتمانی و از مجرای فرآیندهایی مانند تعلیق، تقابل شدید و فشار نشانه ـ معناشناسی عمل کرده و در جایگاه نشانه‌های نمایه‌ای و تجلّی‌گر، زمینه را برای گذار از معانی قراردادی به ساحت امر قدسی فراهم می‌سازند. این پژوهش به روش توصیفی ـ تحلیلی و با تمرکز بر مصادیق متنی از شطحیات منسوب به بایزید بسطامی انجام شده است. یافته‌ها حاکی از آن است که بایزید با استفاده از رویکردی ناهمسان‌گرایانه و از طریق فرآیندهای نشانه ـ معناشناختیِ شکل‌گیری زیبایی‌شناختی و گسست از دنیای قراردادی، گفتمان عرفانی را تا مرز فروپاشی نشانه‌ای پیش برده و نظم رخدادی منحصربه‌فردی را بنیان نهاده است که در آن، زبان، خود را از فرسودگی معنا می‌رهاند. در نهایت، این مطالعه نشان می‌دهد که شطح، فراتر از یک جسارت زبانی، نوعی سازوکار معرفت‌شناختی برای بیان ناشناختنی‌ها از طریق فروشکستن نظام نشانه‌ای موجود است.

کلیدواژگان: *نشانه‌ها، عطار، نمادهای اسطوره‌ای ـ عرفانی، گفتمان عرفانی.*

شیوه استناددهی: رئیسی، نوید.، حیدری، مرتضی.، و اکبری، ابراهیم. (۱۴۰۶). بازخوانی شطحیات بایزید: کاربرد الگوی نشانه ـ معناشناسی در فهم شطحیات بایزید بسطامی. *گنجینه زبان و ادبیات فارسی*، ۵(۱)، ۱۸-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۷ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۲۴ شهریور ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۲ مهر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۲ مهر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ اردیبهشت ۱۴۰۶

The Treasury of Persian Language and Literature

Revisiting the Shaṭḥiyyāt of Bayazid: Applying the Semiotic–Semantic Model to the Understanding of the Shaṭḥiyyāt of Bayazid Bastami

Navid Raisi[1], Morteza Heidari[2]*, Ebrahim Akbari[3]

1. Department of Persian Language and Literature, Fir.C., Islamic Azad University, Firouzabad, Iran
2. Department of Persian Language and Literature, Payame Noor University, Tehran, Iran
3. Department of Persian Language and Literature, Marv.C., Islamic Azad University, Marvdasht, Iran
*Corresponding Author's Email: Mortezaheidari.58@pnu.ac.ir

Abstract

Shaṭḥiyyāt, as the most prominent manifestations of ecstatic mystical discourse, transcend the boundaries of conventional language and constitute the most direct expressions of a mystic's revelatory experiences. A review of the scholarly literature concerning the shaṭḥiyyāt of Bayazid Bastami reveals that most studies have focused on content-based interpretation, the elucidation of mystical dimensions, or the theological acceptance or rejection of these statements. Comparatively little attention has been devoted to examining the linguistic–semantic mechanisms and discursive systems that generate these extraordinary forms of expression. This theoretical gap motivated the present study to employ a discursive semiotic–semantic framework in order to revisit and analyze the process of meaning production within the shaṭḥiyyāt of Bayazid. The central research question concerns the discursive mechanisms and semiotic–semantic functions through which Bayazid's shaṭḥiyyāt have generated their seemingly paradoxical yet profound semantic system. The study hypothesizes that shaṭḥiyyāt should not be understood as isolated and irrational utterances; rather, they operate within a dynamic discursive system through processes such as suspension, intense opposition, and semiotic–semantic tension. Functioning as indexical and manifestational signs, they facilitate a transition from conventional meanings toward the domain of the sacred. This study adopts a descriptive–analytical methodology and focuses on textual examples drawn from the shaṭḥiyyāt attributed to Bayazid Bastami. The findings indicate that Bayazid, through a heterogenizing approach and by employing semiotic–semantic processes of aesthetic formation and rupture from the conventional world, advanced mystical discourse to the threshold of semiotic disintegration and established a unique event-based order in which language liberates itself from the erosion of meaning. Ultimately, the study demonstrates that shaṭḥ is more than a form of linguistic audacity; it constitutes an epistemological mechanism for expressing the unknowable through the dismantling of the existing semiotic system.

Keywords: *Signs, Farid ud-Din Attar, mythic–mystical symbols, mystical discourse.*

How to cite: Raisi, N., Heidari, M., & Akbari, E. (2027). Revisiting the Shaṭḥiyyāt of Bayazid: Applying the Semiotic–Semantic Model to the Understanding of the Shaṭḥiyyāt of Bayazid Bastami. *The Treasury of Persian Language and Literature, 5*(1), 1-18.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 27 April 2026
Revise Date: 15 September 2026
Accept Date: 24 September 2026
Initial Publish: 24 September 2026
Final Publish: 21 April 2027

مقدمه

گفتمان عرفانی، به‌ویژه در قالب متون شطحیات، همواره عرصه‌ای چالش‌برانگیز برای تحلیل‌های زبانی و نشانه‌شناختی بوده است. در این میان، شطحیات بایزید بسطامی به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و ژرف‌ترین نمونه‌های این گفتمان، با شکستن قالب‌های متعارف زبانی، بیانگر اوج تجربه‌های مکاشفه‌ای و سلوک وجودی عارف است. بایزید با به‌کارگیری زبانی آکنده از تناقض‌نماها، فرازگویی‌ها و نشانه‌های نمادین، ساختاری معنایی پدید می‌آورد که در نگاه اول، آشفته و نابسامان می‌نماید، اما در لایه‌های زیرین، از نظمی پویا و چندسطحه تبعیت می‌کند. بررسی پیشینه پژوهش‌های مرتبط با شطحیات حاکی از آن است که بیشتر مطالعات، معطوف به جنبه‌های کلامی، شرعی یا تفسیر محتوایی این گزاره‌ها بوده‌اند. در این مسیر، کمتر پژوهشی به تحلیل سازوکارهای زبانی، نشانه‌شناختی و گفتمانیِ موجد این صور خارق‌العاده پرداخته است. این کم‌توجهی به بُعد زیبایی‌شناختی ـ معناشناختی شطحیات، خلأیی نظری پدید آورده که واکاوی علمی چگونگی تولید معنا و نقش فرآیندهای دینامیک گفتمانی در این میدان را ضروری می‌سازد. بر این اساس، پرسش اصلی این پژوهش بدین‌صورت طرح می‌شود: شطحیات بایزید بسطامی تحت تأثیر کدام فرآیندهای گفتمانی و با تکیه بر چه کارکردهای نشانه‌معناشناختی، موفق به ایجاد یک نظام معنایی منسجم و اثرگذار می‌شوند؟ فرضیه تحقیق بر این پایه استوار است که شطحیات بایزید، نه به‌عنوان گزاره‌هایی گسسته و نامعقول، بلکه در چارچوب یک سامانه پویای گفتمانی و از طریق فرآیندهایی چون «تعلیق»، «تقابل افراطی» و «فشار نشانه ـ معناشناختی» عمل می‌کنند. در این نظام، شطحیات در جایگاه نشانه‌های نمایه‌ای و تجلّی‌گر ظاهر شده و گذار از معانی قراردادی به ساحت امر قدسی را ممکن می‌سازند. این پژوهش با به‌کارگیری روش تحلیل نشانه ـ معناشناسی گفتمانی و با تمرکز بر مصادیق متنی از شطحیات منسوب به بایزید بسطامی انجام شده است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که بایزید با استفاده از رویکردی ناهمسان‌گرا و از طریق فرآیندهای نشانه ـ معناشناختیِ شکل‌گیری زیبایی‌شناختی و گسست از دنیای قراردادی، گفتمان عرفانی را تا مرز فروپاشی نشانه‌ای پیش می‌برد و نظم رخدادی بی‌همتایی را بنیان می‌نهد که در آن، زبان از قید معانی ثابت رها شده و به ابزاری برای بیان امر ناگفتنی تبدیل می‌شود.

نشانه ـ معناشناسی گفتمانی

نشانه‌شناسی به‌عنوان یک رهیافت علمی، عهده‌دار تحلیل نظام‌مند گونه‌های مختلف نشانه‌ها، شناسایی عوامل مؤثر در فرآیندهای خلق، انتقال و تأویل نشانه‌ها، و همچنین تبیین قواعد حاکم بر این نظام‌ها است. یک نشانه، «پدیده‌ای است عینی و حاضر که به نمایندگی از پدیده‌ای غایب ایستاده و به‌واسطه رابطهٔ دلالتی برقرارشده با آن، به ارجاع می‌پردازد» (1). بر این مبنا، می‌توان نشانه‌شناسی را به‌مثابه «مطالعه علمی نشانه‌ها و فرآیندهای تفسیری مرتبط با آن‌ها» (2) تعریف نمود.

موریس در تبیین این مفهوم تصریح می‌کند: «یک شیء تنها در شرایطی واجد نشانگی است که توسط مفسری به‌عنوان دالِ چیزی تفسیر گردد» (3). در همین راستا، پل دو مان بر این نکته تأکید دارد که پرسش محوری در مطالعات نشانه‌شناختی، نه جست‌وجوی معنای ثابت واژگان، بلکه واکاوی سازوکارها و فرآیندهایی است که از مجرای آن‌ها، واژه‌ها معنادار می‌شوند (2). بسیاری از پژوهندگان، ریشه‌های نخستین مباحث نشانه‌شناسی را در آرای آگوستین قدیس می‌دانند. او با تقسیم‌بندی نشانه‌ها به «طبیعی» و «قراردادی» و همچنین تمایز قائل شدن بین کاربرد نشانه‌ها در انسان و حیوان، بسیاری از مسائل بنیادین این دانش را در آثار خود مطرح کرد و نقشی مهم در پدیدآمدن مباحث نشانه‌شناسی مدرن و نزدیک شدن آن به دانش تفسیر متون ایفا نمود. پس از او، جان لاک در رساله‌ای فلسفی درباره فهم آدمی،

برای نخستین بار اصطلاح یونانی «سمیوتیک» را برای مفهوم نشانه‌شناسی به کار برد (4). وی سمیوتیک یا علم نشانه‌ها را به‌عنوان یکی از شاخه‌های اصلی فلسفه معرفی کرد. بر این پایه، در این روش، مفاهیمی چون «تفسیر» و «تفسیر نشانه» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شدند. تأکید لاک بر اهمیّت نشانه‌شناسی نه‌تنها مباحث این حوزه را در سده نوزدهم به دنبال داشت، بلکه بر نشانه‌شناسی سده کنونی نیز بسیار تأثیرگذار بود؛ تا آنجا که چارلز سندرس پیرس عنوان دانش نشانه‌شناسی خود را از او گرفت. در آغاز سده بیستم، نشانه‌شناسی به عرصه‌ای نوین قدم نهاد و به‌صورت یک رشته علمی مستقل درآمد. پایه‌های نشانه‌شناسی جدید را باید در آرای فردینان دو سوسور، زبان‌شناس سوئیسی و چارلز سندرس پیرس، فیلسوف آمریکایی جست‌وجو کرد. سوسور با تأکید بر ویژگی سلیقه‌ای و قراردادی بودن نشانه‌ها در درون نظام زبان، با تمایز نهادن میان «زبان» و «گفتار» در نشانه‌های زبانی معتقد بود «زبان» ساختاری انتزاعی، خودسامان و منسجم است که ویژگی‌های اجتماعی و فرافردی دارد، در حالی که «گفتار» بازتاب‌های عملی، فردی و گوناگون زبان در کلام گویندگان مختلف است. سوسور برای روشن کردن این تمایز، زبان را به قواعد بازی شطرنج و گفتار را به حرکت‌های عملاً انجام‌شده در هر بازی تشبیه می‌کند (5).

از ساختار به رخداد

نشانه ـ معناشناسی، به‌مثابه رهیافتی پویا در مطالعات معناشناختی، خود را از سلطهٔ انگاره‌های ایستای ساختارگرایی اولیه رهانیده و با انجام یک چرخش اگزیستانسیال، کانون توجه را از ساختارهای ازپیش‌آماده به سوی پدیداری معنا در بستر تجربه معطوف ساخته است. این گذار، تنها یک تغییر روش‌شناختی نیست، بلکه دگرگونی در هستی‌شناسی خودِ معناست؛ معنایی که نه یک شیء یافتنی، بلکه یک رویداد زیسته و سیال است (2).

مکتب سوسور، با دوگانه‌های بنیادینی چون «دال/مدلول» و «زبان/گفتار»، نشانه را در قالب رابطه‌ای خودبسنده و قراردادی محبوس ساخت (1). در این نگاه، معنا حاصل تقابل‌های درون‌سیستمی و مبتنی بر تفاوت‌های صوری بود. نشانه ـ معناشناسی با عبور از این محدودیت، نشانه را نه به‌عنوان یک موجودیت مجزا، بلکه به‌مثابه کانونی از شدت و تابش معنایی در نظر می‌گیرد که در بستر گفتمان و در تعامل با ابعاد حسی، ادراکی و زیستهٔ سوژه شکل می‌گیرد. به بیان دیگر، نشانه از «واحد رابطه‌ای» به «عامل تبدیل» ارتقا می‌یابد. نظریه‌پردازان نشانه‌شناسی، همچون گرماس و فونتنی، با وام‌گیری از پدیدارشناسی، بر بُعد حسی ـ ادراکی به‌عنوان بستر اولیهٔ شکل‌گیری معنا تأکید می‌ورزند. پیش از آنکه معنا در قالب واژه‌ها متبلور شود، در زیست ـ جهان سوژه و از طریق تجربهٔ مستقیم او از فضا، وزن، بافت، نور و حرکت، قوام می‌یابد. اینجاست که مفاهیمی چون «نظام حسی ـ ادراکی» و «معنای بالقوه» پدیدار می‌شوند؛ گنجینه‌ای از دلالت‌های ناپیدا که هنوز به‌صورت خطی و منطقی سازمان نیافته‌اند. معنا در این مرحله، حالت شبه‌ـسیال دارد.

کلید فهم این گذار، در مفهوم «شدت» و «تنش» نهفته است. نشانه ـ معناشناسی، نظام معنایی را نه به‌عنوان شبکه‌ای از موقعیت‌های ثابت، بلکه به منزلهٔ میدانی نیرویی توصیف می‌کند (6) که در آن، نشانه‌ها در حالت تعامل، تقابل، جذب و دفع دائمی به سر می‌برند. معنا، خود را در وضعیت‌های تنشی مانند کشش میان «درون‌بود» و «برون‌شد» یا «یکپارچگی» و «گسست» آشکار می‌سازد. این میدان تنشی، همان «پیشاگفتمان» است که همواره در آستانهٔ تبدیل به گفتار قرار دارد. نقطهٔ اوج این تحول نظری، جایگزینی مفهوم «ساختار» با مفهوم «رخداد» است. یک ساختار، قابل ترسیم و توصیف است، اما یک رخداد معنایی امری منحصربه‌فرد، غیرقابل پیش‌بینی و گذراست که در لحظه‌ای خاص از تلاقی سوژه، متن و بافت پدید می‌آید. در این پارادایم، متن، یک «دستگاه تولید رخداد»

است. وظیفهٔ تحلیل نشانه ـ معناشناختی، دیگر کشف قواعد پنهان نیست، بلکه «ردیابی فرآیند پدیداری معنا» و «نقشه‌برداری از میدان نیروهایی» است که به یک رخداد معنایی خاص انجامیده‌اند. این گذار، نقش تحلیلگر را نیز دگرگون می‌سازد (7). تحلیلگر دیگر ناظری بیرونی و بی‌طرف نیست که به کشف «حقیقت متن» بپردازد. او خود، به‌عنوان سوژه‌ای که در میدان تنشی متن وارد می‌شود، در فرآیند «هم‌آفرینی معنا» مشارکت می‌جوید. تحلیل، بنابراین، خود یک «رخداد» دیگر است.

نشانه ـ معناشناسی گفتمانی و تحلیل فرآیندهای تولید معنا

نشانه ـ معناشناسی گفتمانی، به‌عنوان پارادایمی نوین در مطالعات معناشناختی، با عبور از مرزهای نشانه‌شناسی ساختارگرا، به بررسی پویایی‌های تولید معنا در بستر گفتمان می‌پردازد (8). در این چارچوب، معنا نه یک موجودیت ایستا و از پیش تعیین‌شده، بلکه فرآیندی پویا، چندبعدی و همواره در حال شدن است که در فضای بیناذهنی گفتمان تولید، انتقال و دگرگون می‌شود. این نگاه، تحولی بنیادین در هستی‌شناسی معنا ایجاد کرده و آن را از قلمرو ساختارهای انتزاعی به عرصه تجربه زیسته بشری منتقل می‌سازد. مبانی نظری این رویکرد بر سه اصل استوار است: نخست، گذار از نشانه به گفتمان، که در آن واحد تحلیل از نشانه منفرد به شبکه‌های پیچیده روابط نشانه‌ای توسعه می‌یابد. در این، گفتمان به‌مثابه فضای تنش‌زای نشانه‌ای فهمیده می‌شود که در آن نشانه‌ها در حالت تعامل، تقابل و گفت‌وگوی دائمی قرار دارند. دوم، بدن‌مندی معنا، که بر ریشه‌های حسی ـ ادراکی و پیشازبانی دلالت تأکید دارد. این بُعد، بنیان شکل‌گیری دلالت‌های پیچیده‌تر را تشکیل می‌دهد. سوم، بعد اگزیستانسیال معنا، که تولید دلالت را در بستر تجربه وجودی سوژه و در تعامل دیالکتیکی با جهان مورد توجه قرار می‌دهد (9).

فرآیندهای تولید معنا در این پارادایم، از طریق چهار مکانیسم اصلی صورت می‌پذیرد. فرآیند تنش‌زدایی گفتمانی، گفتمان را به‌عنوان میدانی از نیروهای متعارض در نظر می‌گیرد که در سه سطح عمل می‌کنند: تنش‌های درون‌ساختی بین عناصر گفتمان، تنش‌های بیناساختی میان گفتمان‌های مختلف، و تنش‌های وجودی بین سوژه و گفتمان. این تنش‌ها موتور محرکه تولید معنا هستند. فرآیند گذار از بالقوگی به بالفعل، تحوّل معنا از حالتی نامتعین به وضعیتی متعین را مورد بررسی قرار می‌دهد. این گذار از طریق فرآیند تعین‌یابی نشانه‌ها، شبکه‌ای‌شدن روابط دلالتی و بستری‌مندی گفتمانی صورت می‌پذیرد (8). فرآیند شبکه‌سازی دلالتی، به سازمان‌یابی نشانه‌ها در شبکه‌ای از روابط پیچیده می‌پردازد که واجد ویژگی‌های چندبعدی بودن، سیالیّت ساختاری و خودسامانی پویاست. در نهایت، فرآیند زیسته‌سازی معنا، تحقق دلالت را در بستر تجربه زیسته سوژه مورد توجه قرار می‌دهد که شامل ابعاد حسی ـ ادراکی، بعد زمانی ـ تاریخی و بافت موقعیتی می‌شود (7).

در بُعد روش‌شناختی، نشانه ـ معناشناسی گفتمانی، رویکردی سه‌سطحی را برای تحلیل متون پیشنهاد می‌کند. سطح اول، تحلیل سطوح تنش‌زدایی است که شامل شناسایی کانون‌های تنش، ترسیم میدان نیروهای گفتمانی و تحلیل پویایی تعاملات نشانه‌ای می‌شود. سطح دوم، واکاوی فرآیندهای گذار است که به ردگیری تحول معنا از حالت بالقوه به بالفعل، تحلیل سازوکارهای شبکه‌سازی و بررسی فرآیندهای زیسته‌سازی می‌پردازد. سطح سوم، نقشه‌برداری میدان‌های دلالتی است که شامل شناسایی قطب‌های معنایی، تحلیل روابط بیناقطبی و ترسیم پویایی میدان دلالتی می‌باشد (7). این چارچوب نظری ـ روشی، برای تحلیل انواع متون، به‌ویژه متون پیچیده‌ای چون شطحیات عرفانی، دارای کاربردهای عملی گسترده‌ای است. از جمله این کاربردها می‌توان به تحلیل گسست‌های گفتمانی، واکاوی فرآیندهای آستانگی و بررسی سازوکارهای تولد معنا در لحظه‌های گسست از نظام‌های دلالتی متعارف اشاره کرد. در مجموع، نشانه ـ معناشناسی گفتمانی با ارائه

چارچوبی پویا و چندبُعدی، امکان تحلیل عمیق‌تر فرآیندهای تولید معنا را فراهم می‌سازد. این رویکرد با تأکید بر ابعاد زیسته، گفتمانی و اگزیستانسیال معنا، افق‌های نوینی در مطالعات نشانه‌شناختی گشوده و ابزار تحلیلی توانمندی برای واکاوی پیچیدگی‌های فرآیند دلالت در متون مختلف فراهم می‌کند.

تنش گفتمانی و نقش بنیادین آن در فرآیند معناسازی

در چارچوب نشانه ـ معناشناسی گفتمانی، تنش نه به‌عنوان عاملی مخرب، بلکه به‌مثابه موتور محرکهٔ اصلی تولید معنا شناخته می‌شود. این رویکرد با گذار از انگاره‌های ساختارگرایانه که معنا را حاصل تقابل‌های ثابت و ازپیش‌تعیین‌شده می‌دانستند، بر پویایی میدان نیروهای متعارض و نقش خلاقانه آن‌ها در بازتعریف مداوم روابط دلالتی تأکید می‌ورزد. سلسله‌مراتب تنش‌های گفتمانی در سه سطح به‌هم‌پیوسته عمل می‌کنند (10). در سطح خرد، تنش‌های درون‌ساختی میان عناصر متعارض درون یک گفتمان رخ می‌نمایند که در تقابل دال‌ها، صورت‌های بیانی و ژانرهای درون‌متنی تجلی می‌یابند. در سطح میانی، تنش‌های بیناساختی، گفتمان حاضر را با دیگر گفتمان‌های هم‌زمان یا پیشین درگیر می‌سازد و عرصه تقابل گفتمان مسلط با گفتمان‌های حاشیه‌ای و سنت با نوآوری را شکل می‌دهد. در سطح کلان، تنش‌های وجودی، سوژه را در رابطه با کلیت گفتمان به چالش کشیده و تقابل فرد با جامعه، سنت با نوآوری و امر خاص با امر عام را نمایان می‌سازد.

کارکردهای تنش در تولید معنا در چهار حوزه اصلی قابل ردیابی است. کارکرد تحریکی، تنش را به‌عنوان محرک دینامیک گفتمان از حالت سکون خارج ساخته و آن را به پیش‌رانش معنایی وامی‌دارد. کارکرد شکل‌دهی، قالب‌ساز صورت‌های بیانی بوده و به اشکال زبانی و بیانی، سازمان خاص می‌بخشد. کارکرد آشکارسازی، عیانگر امر پنهان است و مفروضات نهفته، روابط قدرت پوشیده و حقیقت‌های ناگفته گفتمان را آشکار می‌سازد. کارکرد گذار، تسهیل‌کننده عبور از مرزهای نشانه‌ای بوده و امکان گذار از نظام‌های دلالتی موجود و تولد معناهای نو را فراهم می‌آورد (10).

انواع تنش‌های معناساز در پنج شکل متمایز ظاهر می‌شوند. تنش تقابلی از تقابل دو قطب متضاد پدید آمده و در قالب‌های دوگانه سنت/نوآوری و قدسی/عرفی تجلی می‌یابد. تنش سلسله‌مراتبی از نابرابری در روابط قدرت ناشی شده و در رابطه مرکز/حاشیه و مسلط/تحت‌سلطه متجلی می‌شود. تنش زمانی از تقابل زمان‌مندی‌های مختلف سربرآورده و در تقابل گذشته/حال و تداوم/گسست ظهور می‌یابد. تنش حضوری از کشمکش بین امر حاضر و امر غایب پدید آمده و در تقابل نهان و عین/ذهن متبلور می‌شود. تنش انفجاری از شدت یافتن تضادهای درونی گفتمان حاصل شده و در لحظه‌ای بحرانی، نظام دلالتی پیشین را دچار گسست می‌سازد (7). در نگاه نشانه ـ معناشناسی گفتمانی، معنا در لحظات تنشی متولد می‌شود؛ نقاط عطفی که در آن‌ها نظام‌های دلالتی متعارف به چالش کشیده شده، مرزهای نشانه‌ای موجود شکسته شده، امکان‌های نوین معناسازی پدید آمده و سوژه در موقعیت انتخاب و تعیین موضع قرار می‌گیرد. در نتیجه، تنش گفتمانی نه یک عنصر تصادفی یا حاشیه‌ای، بلکه جزء لاینفک و سازنده فرآیند معناسازی است. فهم دقیق سازوکارهای تنش‌زایی در گفتمان، کلید درک چگونگی تولید، انتقال و تحول معنا در بافت‌های گفتمانی مختلف به شمار می‌رود. تحلیل این تنش‌ها به‌ویژه در مطالعه متون پیچیده‌ای مانند شطحیات عرفانی که سرشار از تقابل‌های پارادوکسیکال هستند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و افق‌های جدیدی در شناخت فرآیندهای پیچیده معناسازی می‌گشاید.

نشانه‌های نمایه‌ای و تجلّی‌گر

در تحلیل نشانه‌معناشناختی گفتمان عرفانی، به‌ویژه در بررسی شطحیات بایزید بسطامی، دو گونه نشانه‌ی بنیادین نقش محوری در فرآیند معناآفرینی ایفا می‌کنند: نشانه‌های نمایه‌ای و نشانه‌های

تجلّی‌گر. این دو گونه نشانه، با ایجاد شبکه‌ای پیچیده از دلالت‌ها، امکان گذار از نظام معنایی متعارف به ساحت تجربه‌ی عرفانی را فراهم می‌سازند. نشانه‌های نمایه‌ای در شطحیات بایزید، بر پایهٔ رابطهٔ وجودی و علّی میان دال و مدلول استوارند. در این گونه نشانه‌ها، کلام شطحی نه بازنمایی نمادین، بلکه پیامد بی‌واسطه و امتداد تجربهٔ باطنی عارف است. این نشانه‌ها همچون دودی هستند که از آتش تجربه برمی‌خیزد، یا لرزه‌ای که از شدت اصابت تجلّی در وجود عارف پدید می‌آید. برای نمونه، فریاد «سبحانی ما اعظم شانی» (11) را باید نمایه‌ای از اوج حیرت و استغراق در وحدت وجود دانست، نه توصیفی از آن. رابطه‌ی میان کلام و حال، رابطه‌ی دال و مدلول قراردادی نیست، بلکه پیوندی وجودی است؛ کلام، تجلی‌گری بیرونی از حالتی درونی است که تحت فشار نشانه‌معناشناختی به بیرون تراوش می‌کند.

ویژگی بارز نشانه‌های نمایه‌ای در شطحیات، هم‌رسانی وجودی است. این نشانه‌ها نه‌تنها به تجربه اشاره می‌کنند، بلکه خود بخشی از تجربه هستند و مخاطب را به‌طور مستقیم در فضای حسی و ادراکی خاصی قرار می‌دهند. این همان نقطه‌ای است که زبان از کارکرد ارجاعی صرف فراتر رفته و به عرصهٔ رخداد وجودی تبدیل می‌شود. زبان به‌مثابه صحنه‌ی ظهور در تقابل و تکمیل نشانه‌های نمایه‌ای، نشانه‌های تجلّی‌گر قرار دارند که عرصه‌ی مستقیم ظهور امر متعالی در زبان هستند. این نشانه‌ها نه بر رابطهٔ ارجاعی، که بر اساس حضور و باشندگی استوارند. در اینجا، زبان از قید بازنمایی رها شده و به صحنهٔ رخداد امر قدسی تبدیل می‌شود. شطح «انا الحق» را نمی‌توان با منطق ارجاع متعارف فهمید؛ اینجا زبان، محمل و مجرای ظهور شده است. بر این اساس، نشانه‌های تجلّی‌گر دارای ویژگی شکست زمینه هستند. آن‌ها نظام‌های دلالتی متعارف را در هم می‌شکنند و شنونده را مستقیماً با امر متعالی روبه‌رو می‌سازند. در این نشانه‌ها، مرزهای سوژهٔ گوینده در هم می‌شکند و زبان، صحنهٔ نبرد و وصال «من» بشری با «او»ی الهی می‌گردد. زبان، دیگر درباره‌ی چیزی سخن نمی‌گوید، بلکه آن «چیز» در زبان و از طریق زبان متجلی می‌شود.

دیالکتیک نمایه و تجلّی در فرآیند معناسازی

این دو گونه نشانه در گفتمان شطح، در رابطه‌ای دیالکتیکی و تقویتی با یکدیگر عمل می‌کنند. نشانه‌های نمایه‌ای با ایجاد زمینه‌ی حسی و ادراکی، امکان پذیرش نشانه‌های تجلّی‌گر را فراهم می‌سازند. از سوی دیگر، نشانه‌های تجلّی‌گر با شکستن قالب‌های ارجاعی، نشانه‌های نمایه‌ای را از خطر تقلیل به گزارش‌های روان‌شناختی نجات می‌دهند. این دیالکتیک، نظام رخدادی منحصربه‌فردی را پدید می‌آورد که در آن معنا، در خود فرآیند نشانه‌یابی و در لحظه‌ی گسست از دلالت متعارف متولد می‌شود. این همان نقطه‌ای است که زبان شطحی از گفتار دربارهٔ تجربه به عرصهٔ خود تجربه تبدیل می‌شود. نشانه‌های نمایه‌ای با ایجاد نوعی هم‌رسانی وجودی میان گوینده و شنونده، زمینه‌ی فهم پویا را فراهم می‌سازند، حال آنکه نشانه‌های تجلّی‌گر با شکستن هرگونه زمینه‌ی پیشین، شنونده را مستقیماً با امر متعالی روبه‌رو می‌سازند (8). این تقابل سازنده، گفتمان شطح را به حوزه‌ی زبانی تبدیل می‌کند که هم‌زمان هم بر تجربهٔ انسانی استوار است و هم از آن فراتر می‌رود.

تحلیل فرآیندهای گفتمانی در شطحیات بایزید

در تحلیل نشانه ـ معناشناسی گفتمان شطح، سه فرآیند بنیادین ـ تعلیق، تقابل و انباشت گفتمانی ـ نقش اساسی در ایجاد ساختار معنایی این گفتمان ایفا می‌کنند. این فرآیندها به‌صورت دیالکتیکی و در تعامل با یکدیگر، فضایی تنش‌زا و پویا خلق می‌کنند که زمینه‌ساز تولد معناهای نو و خرق عادت در کلام بایزید می‌شوند. تعلیق گفتمانی در شطحیات بایزید، به معنی به‌حالت تعلیق درآوردن نظام‌های دلالتی مسلط و قراردادهای زبانی پذیرفته‌شده است. این فرآیند با ایجاد نوعی «بی‌قراری نشانه‌ای»، زمینه را برای گذار از معانی متعارف به ساحت معانی متعالی فراهم می‌سازد. در

حقیقت، کل دستگاه معرفت‌شناختی متعارف را به تعلیق درمی‌آورد. این تعلیق، نوعی «خلأ معنایی» هدف‌مند ایجاد می‌کند که مخاطب را وادار به عبور از درک متعارف و روی‌آوردن به ساحت جدیدی از فهم می‌نماید. تعلیق گفتمانی، زبان را از قیدوبندهای قراردادی رها ساخته و آن را برای دریافت معانی نو آماده می‌سازد. تقابل گفتمانی در شطحیات، به‌صورت ایجاد تضادها و دوگانه‌های متعارض ظاهر می‌شود که در نهایت به فراتررفتن از این تقابل‌ها می‌انجامد. این فرآیند، با ایجاد «کشمکش معنایی»، موتور محرکه تولید معناهای نو است. تقابل‌هایی چون «حلول و اتحاد»، «فنا و بقا»، «حیرت و معرفت»، ساختاری پارادوکسیکال به کلام بایزید می‌بخشد. برای نمونه، در عبارت «من أردت أن أذکره ذکرنی»؛ «هرگاه خواستم او را یاد کنم، او مرا یاد کرد» (11)، تقابل میان فاعل و مفعول، ذاکر و مذکور در هم می‌شکند و در ساحت بالاتری از وحدت حل می‌شود. این تقابل‌ها، ذهن مخاطب را به چالش کشیده و او را به بازاندیشی در مفاهیم بنیادین وامی‌دارند.

فرآیند انباشت گفتمانی

در سنت عرفان اسلامی، شطحیات را می‌توان نقطه‌های اوج و گسست در فرآیند پیوسته انباشت گفتمانی دانست. آنچه در نگاه اول سخنی پارادوکسیکال و شگفت می‌نماید، در واقع نمود زبانیِ گذار از یک نظام معنایی به نظامی دیگر است (10). بایزید بسطامی نمونه‌ای درخشان از این پدیده است که فرآیند انباشت گفتمانی و فشرده‌سازی معنایی را به‌روشنی نمایان می‌سازد. این سیر با مرحله انباشت در بستر گفتمان سنتی عرفان عملی آغاز می‌شود. «بایزید گفت: یک بار مرا برکشیدند تا در پیشگاه او ایستادم. مرا گفت: ای بایزید! بندگان من خواهان آنند که تو را ببینند. بایزید گفت: گفتم ای عزیز من، من نخواهم که ایشان را بینم. اگر تو این را از من بخواهی مرا تاب مخالفت تو نیست» (11). در این شطح، بایزید روایت خود را با عبارت «مرا برکشیدند» شروع می‌کند که بیانگر فرآیند طولانی سلوک و ریاضت است؛ مسیری تدریجی که عارف را از جهان مادی به ملکوت معنوی می‌کشاند. رسیدن به «پیشگاه او» اوج این انباشت است؛ مقام «قرب» که غایت آمال هر سالک در گفتمان عبودیت به شمار می‌رود. هنگامی که خطاب می‌شنود «بندگان من خواهان آنند که تو را ببینند»، گفتمان سنتی در اوج خود قرار دارد و بایزید را به‌عنوان «ولی‌الله» و الگوی بندگی معرفی می‌کند. امّا اینجاست که نقطه شکست رخ می‌نماید. انباشت مفاهیم در گفتمان سنتی به حدّی می‌رسد که دیگر گنجایش تجربهٔ باطنی عارف را ندارد. پاسخ بایزید ـ «ای عزیز من، من نخواهم که ایشان را بینم» ـ همچون زمین‌لرزه‌ای است که بنیان‌های گفتمان پیشین را متلاشی می‌سازد. خطاب «عزیز من» رابطه از «ربّ و عبد» به «معشوق و عاشق» دگرگون می‌کند، و «نخواهم» گفتن، نفی رادیکال مقام و مریدپروری به‌عنوان محصول نهایی گفتمان پیشین است. اوج این تحول در فرآیند فشرده‌سازی معنایی نمایان می‌شود. جمله پایانی «اگر تو این را از من بخواهی، مرا تاب مخالفت تو نیست» ـ انقلابی کامل را در قالب رابطه‌ای منطقی و فشرده ارائه می‌دهد. این عبارت کوتاه، هم حاکمیت مطلق ارادهٔ معشوق «اگر تو بخواهی» را می‌نمایاند و هم فنای اراده عاشق در اراده معشوق «تاب مخالفت نیست» را. در این فشرده‌سازی نبوغ‌آمیز، بزرگ‌ترین پارادوکس عرفانی ـ «بقا پس از فنا» ـ در ساختاری ساده خلاصه شده است: همان «نخواهم» که از سر خودنگهداری برمی‌خیزد، در واقع عین خواست معشوق است. این شطح، تنها اظهارنظری شگفت‌انگیز نیست؛ بلکه سنگ بنای گفتمان جدیدی در عرفان اسلامی است. بایزید با شکستن قالب زبانی عبودیت، بنیاد تصوف عاشقانه‌ای را می‌ریزد که قرن‌ها بعد در آثار عارفانی چون مولانا و ابن‌عربی به کمال می‌رسد. از این منظر، شطحیات همچون پل‌هایی هستند که از انباشت گفتمان‌های پیشین می‌گذرند و با فشرده‌سازی‌های انقلابی، افق‌های تازه‌ای از معنا می‌گشایند.

باید توجه داشت که انباشت گفتمانی به تجمع و تراکم لایه‌های معنایی مختلف در یک ساختار زبانی فشرده اشاره دارد. در این فرآیند، نشانه‌های متعدد در شبکه‌ای درهم‌تنیده قرار گرفته و از طریق «فشار نشانه ـ معناشناختی» به تولید معناهای چندبعدی می‌پردازند (8). شطحیات بایزید، با استفاده از این فرآیند، از سطوح مختلف معنایی ـ از حسی و ادراکی تا متعالی و وجودی ـ انباشته شده‌اند. این انباشت، نوعی «تراکم وجودی» در زبان ایجاد می‌کند که در نهایت به نقطه‌ی گسست و شکوفایی معنایی می‌انجامد. برای نمونه، در عبارت «اردت أن أخرج إلی جنته فاخرجنی إلی ناره»؛ «خواستم به سوی بهشتش بروم، مرا به سوی آتشش برد»، انباشتی از تقابل‌های معنایی، یعنی خواست انسانی و اراده الهی، بهشت و دوزخ، رانش و کشش، مشاهده می‌شود که در نهایت به تولید معنایی فراتر از این تقابل‌ها منجر می‌شود.

تعامل دیالکتیکی فرآیندها

این سه فرآیند در گفتمان شطح، به‌صورت یک کل یکپارچه عمل می‌کنند. تعلیق گفتمانی، زمینه را برای تقابل‌های معناساز فراهم می‌سازد. تقابل گفتمانی، با ایجاد تنش، به انباشت معنایی دامن می‌زند و انباشت گفتمانی، در نهایت به تعلیق نظام‌های پیشین می‌انجامد. این چرخه دیالکتیکی، گفتمان شطح را به «دستگاه تولید معنا» تبدیل می‌کند که همواره در حال خلق و بازآفرینی معناست (10). در شطح «یکی در بایزید بکوفت، گفت: که را می‌طلبی؟ گفت: بایزید را می‌طلبم. گفت: سی سال است تا بایزید در طلب بایزید است و او را ندید، تو او را چون خواهی دید؟» (11)، نمونه‌ای استثنایی از این دست است که فرآیند پیچیده خودشناسی را در قالب یک دیالکتیک سه‌مرحله‌ای به تصویر می‌کشد. این سفر فلسفی با مرحله تز آغاز می‌شود، جایی که پرسشگر با این پرسش ساده که «بایزید را می‌طلبم»، درکی ابتدایی از هویت را نمایان می‌سازد. در این نگاه، «خود» به‌مثابه شیئی ثابت و ایستا تصور می‌شود که می‌توان آن را در فضایی عینی جست‌وجو کرد و یافت. این نگرش، مبتنی بر دوگانه‌ای ساده است: طالب و مطلوب، جست‌وجوگر و جست‌وجوشونده، «من» و «خودم». ناگهان مرحله آنتی‌تز همچون رعدی در آسمان آرام این درک ساده‌انگارانه طنین‌انداز می‌شود. پاسخ بایزید ـ «سی سال است که بایزید در طلب بایزید است و او را ندید» ـ بنیادهای معرفتی پرسشگر را در هم می‌ریزد. این جمله، هم روش جست‌وجو و هم مفهوم «خود» را به چالش می‌کشد. در اینجاست که فهمیده می‌شود «خود حقیقی» امری ایستا نیست، بلکه جریانی سیال و فرآیندی بی‌پایان از «شدن» است. این نفی رادیکال، بحرانی ژرف در بنیادهای فکری پرسشگر ایجاد می‌کند. بدین ترتیب، از برخورد این تز و آنتی‌تز، سنتزی متعالی متولد می‌شود که در پرسش بایزید: «تو او را چون خواهی دید؟» تجلی می‌یابد. این پرسش، دری به سوی حکمتی ژرف می‌گشاید که بر اساس آن، «دیدن» حقیقی خود، نه از مسیر «یافتن» که از طریق «فنا کردن» خود کاذب و ممکن می‌شود. در این نگاه متعالی، تنها زمانی که جست‌وجو برای «خودِ جداانگاشته» متوقف گردد، امکان تجربه «خود حقیقی» فراهم می‌آید. این سیر دیالکتیکی، در واقع نقشه‌ای است برای تکامل معنوی. از باور به «من» ثابت (تز)، گذر از دریای «نیستی» و بحران معرفتی (آنتی‌تز)، و سرانجام رسیدن به فهمی متعالی که «یافتن» را در «نیافتن» و «دیدن» را در «نادیدن» می‌جوید (سنتز). در این مسیر، خود حقیقی نه به‌عنوان مقصد، بلکه به‌مثابه سفری بی‌پایان معنا می‌یابد؛ سفری از «خود شیءانگاشته» به سوی «خود پروسه‌ای» که در اتصال به حقیقتی نامتناهی تحقق می‌یابد.

تعلیق امر قدسی

در تحلیل شطح ژرف بایزید بسطامی که می‌فرماید: «مرا همانندی در آسمان‌ها نیابند و در زمین از برای مثل من صفتی نشناسند» (11)، با یکی از بنیادی‌ترین گزاره‌های عرفانی در بازتعریف رابطه «انسان» و «امر قدسی» روبه‌رو هستیم. این سخن که در ظاهر گردنبندی از خودستایی می‌نماید، در باطن کلیدی است برای

گشودن دروازه‌ای به سوی فهمی نو از حقیقت وجود. این شطح در سه حرکت هماهنگ، سلسله‌ای از تعلیق‌ها را پیش روی ما می‌نهد. نخست، تعلیق زبان و قالب‌های شناختی را شاهدیم. بایزید با وام‌گیری واژگانی که در سنت دینی مختص ذات اقدس الهی است، عمداً قالب زبانی رایج را می‌شکند. هنگامی که او برای «خود»ش هیچ همانندی در آسمان و زمین نمی‌یابد، بنابراین حقیقتی که از آن سخن می‌گوید، در هیچ‌یک از قالب‌های متعارف شناختی و زبانی ما نمی‌گنجد. این، انفجاری است در ساختمان زبان تا از ورای شکاف‌های آن، نوری از حقیقتی برتر درخشیدن گیرد. این گزاره، در گام دوم، ما را با تعلیق هویت مستقل و فردیت جداانگاشته روبه‌رو می‌سازد. این «من» بی‌همتا، «من» روزمره و خودمحور بایزید نیست. این، «منی» است که در دریای بی‌کران وجود حق فانی گشته و «باقی» شده است. این سخن، از زبان بقای پس از فناست. عارف در این مقام، به چنان وحدت وجودی دست یافته که خود را نه موجودی جدا، بلکه جلوه‌ای از حقیقت یگانه می‌بیند. بنابراین، بی‌همتایی او، بازتابی از بی‌همتایی معبود است. در گام سوم و نهایی، این شطح پرده از تعلیق مکان‌مندی امر قدسی برمی‌دارد. بایزید با این بیان، امر قدسی را از آسمان‌های دور از دسترس به کانون هستی انسان منتقل می‌سازد. قداست، دیگر تنها در قلمرویی فراسویی نیست، بلکه در ژرفای وجود انسانی که به مقام «انسان کامل» رسیده، متجلی شده است. اینجاست که آسمان و زمین در یکدیگر ادغام می‌شوند و حقیقت قدسی، درونی و همگام با وجود انسان می‌گردد. در مجموع این سه تعلیق، بایزید پلی می‌سازد از منِ کوچک و محدود، به سوی خودِ حقیقی و نامحدود. این شطح، آغازی است به جهانی که در آن هیچ جدایی میان عابد و معبود، و خالق و مخلوق نیست. این بیان، تیرگی دوگانگی را می‌زداید و وحدت ناب وجود را به تماشا می‌نهد. آنچه در پایان این سفر باقی می‌ماند، نه بایزید است و نه خدا به‌عنوان دو موجود جداگانه، بلکه حقیقت یگانه‌ای است که توصیفش در هیچ قالبی نمی‌گنجد، و این همان بی‌همتایی ناب است که بایزید از آن سخن می‌گوید.

کارکرد نشانه‌شناختی شطحیات بایزید

شطح به‌مثابه نشانه نمایه‌ای

در تحلیل نشانه‌شناختی شطح بایزید بسطامی «بایزید گفت: اولیاء خدای را دوست بدار تا ایشان تو را دوست بدارند، چراکه خدای تعالی به هر روز و شبی، هفتاد بار، به دل اولیای خویش می‌نگرد؛ شاید در قلب یکی از اولیای خویش نام تو را بنگرد و تو را دوست بدارد و بر تو ببخشاید» (11) که درباره دوستی اولیاء و «نگریستن الهی» است، نمونه‌ای برجسته از کارکرد نمایه‌ای زبان است. در این تحلیل، زبان نه در نقش بازنمایی نمادین مبتنی بر قرارداد، بلکه به‌مثابه تجلی بی‌واسطه و علّیِ حال و مقام عارف عمل می‌کند. این گزاره عرفانی را می‌توان به منزلهٔ نقشه‌ای عملگرا برای ورود به شبکه رحمت الهی تحلیل کرد که در آن، خود گفتمان به کنشی وجودی تبدیل می‌شود. بر این اساس، در این شطح، گزاره‌هایی چون «خدای تعالی به هر روز و شبی، هفتاد بار، به دل اولیای خویش می‌نگرد» را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان گزاره‌های اخباری نمادین فهمید. این گزاره‌ها در نقشِ نمایه ظاهر می‌شوند که نشانه‌ای است با پیوندی وجودی و علّی به خود، همچون رابطه دود با آتش. گفتار بایزید در اینجا تجلی مستقیمی از آگاهی او به ساختار هستی‌شناختی رحمت الهی است، و عدد «هفتاد» نه برای کمیّت‌سنجی، بلکه به‌عنوان نمایه‌ای از تداوم و کثرت تجلّی لطف الهی به کار رفته که گوینده خود با آن پیوند وجودی دارد. این شطح شبکه علّی ـ وجودی خاصی را ترسیم می‌کند. دوست داشتن اولیاء موجب نگریستن خدا به دل ایشان می‌شود، که ممکن است به دیده شدن نام سالک و در نهایت به دوست داشته شدن و بخشایش او بینجامد. این شبکه، برخلاف زنجیره‌های استدلالی فلسفی، در حکم دستورالعملی عملی برای ورود به مدار لطف الهی عمل می‌کند. این ویژگی، کارکردِ انجامی زبان را به اوج می‌رساند،

به‌طوری که گفتار بایزید نه فقط یک توصیف، بلکه خود کُنشی است که مدعی فعال‌سازی واقعیت رحمت الهی برای مخاطب است. سخن بایزید از ویژگی بدن‌مندی برخوردار است؛ به این معنا که برآمده از تجربه زیسته «حال» او به‌عنوان عارفی واصل است. این کلام، حال درونی عارف ـ که حاوی آگاهی به اسرار قلبی اولیاء و نحوه نظر الهی است ـ را به‌طور مستقیم در قالب گفتمان فرامی‌افکند. در نتیجه، مخاطب نه با مجموعه‌ای از مفاهیم نمادین، بلکه با نمایه‌ای فوری از یک واقعیت متعالی روبه‌رو می‌شود. این نشانه بدن‌مند تأثیری شبه‌حسی بر مخاطب گذاشته و او را مستقیماً در معرض ادعایی وجودی قرار می‌دهد. در نهایت، این شطح «شبکه نمایه‌ای پیچیده‌ای» می‌سازد که در آن تمامی اجزا بر اساس پیوندهای علّی ـ وجودی به هم مرتبط می‌شوند. بایزید به‌عنوان نمایه‌ای از شخص واصل به شبکه رحمت، گفتمان او به‌عنوان نمایه‌ای از آگاهی مستقیم به این شبکه، کنش «دوست داشتن اولیاء» از سوی سالک به‌عنوان نمایه‌ای برای فعال‌سازی زنجیره لطف، و «نام تو در دل ولی» به‌عنوان نمایه‌ای وجودی از حضور عینی سالک در حوزه رحمت الهی.

شطح به‌مثابه نشانه تجلّی‌گر

یکی پیش بایزید برخواند: «ان بطش ربک لشدید». گفت: «بطش من از بطش او سخت‌تر است» (11). در تحلیل نشانه‌شناختی شطح بایزید بسطامی، با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که در آن زبان از کارکرد ارتباطی متعارف خود فراتر رفته و به عرصه‌ای برای تجلی مستقیم امر مقدس تبدیل می‌شود. این شطح که در پاسخ به آیه «إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ» (سوره بروج: ۱۲) شکل می‌گیرد، نمونه‌ای بارز از دگرگونی نشانه‌شناختی زبان در تجربه عرفانی است. بر اساس نظریه نشانه‌شناسی، نشانه معمولاً از رابطه دال و مدلولی تشکیل شده که بر پایه قراردادهای اجتماعی عمل می‌کند. اما در این شطح، شاهد گسستی بنیادین از این الگوی متعارف هستیم. هنگامی که بایزید بیان می‌کند «بطش من از بطش او سخت‌تر است»، این گفتار نه یک گزاره توصیفی، بلکه به نشانه‌ای تجلّی‌گر تبدیل می‌شود. این نشانه، همچون پنجره‌ای است که ناگهان گشوده می‌شود و واقعیتی برتر را نمایان می‌سازد.

از منظر نشانه‌شناسی، این شطح از حالت نمادین فراتر رفته و به نشانه‌ای نمایه‌ای تبدیل می‌شود که رابطه‌ای وجودی و علّی با مدلول خود برقرار می‌کند. زبان در اینجا از حالت ابزاری محض برای انتقال معنا خارج شده و به «میدان نیرویی» تبدیل می‌شود که در آن نسبت‌های متعارف دگرگون می‌گردند. آیه قرآنی در اینجا نه به‌عنوان متنی برای تلاوت، بلکه به‌عنوان محرکی برای تجلی حقیقتی والاتر عمل می‌کند. این گفت‌وگو نمونه‌ای بارز از استحاله نشانه‌ها در ساحت فنای عرفانی است. «بطش» که در آیه قرآنی نشانه‌ای از قدرت الهی است، در سخن بایزید معنایی کاملاً دگرگون می‌یابد. این «بطش سخت‌تر»، در واقع نشانه فنای کامل اراده فردی است؛ قدرت نه گفتن به خودِ جداانگاشته. از منظر روان‌شناسی ژرف‌نگر، این بیان را می‌توان تجلّی مرگ خود و رسیدن به مرحله فردیت‌زدایی دانست.

پارادوکس ظاهری موجود در این شطح، در واقع، مکانیزمی است برای شکستن قالب‌های ذهنی و گشودن فضایی برای تجلی امر مقدس. این تناقض‌نمایی، ذهن را وادار به توقف می‌کند و زمینه را برای دریافتی بی‌واسطه فراهم می‌نماید. بر اساس نظریه تعلیق حکم در پدیدارشناسی، این پارادوکس ذهن را از قید الگوهای متعارف تفکر رها ساخته و امکان تجربه‌ای ناب از حقیقت را فراهم می‌آورد. نشانه در اینجا همچون آینه‌ای می‌شود که هم‌زمان هم تصویر را نشان می‌دهد و هم خودش را در آن تصویر محو می‌کند. این شطح نشان می‌دهد که در اوج تجربه عرفانی، زبان از حالت توصیف‌گری صرف خارج شده و به رسانه‌ای برای حضور بی‌واسطه امر مقدس تبدیل می‌شود. سخن بایزید نه ادعای رقابت با خداوند، بلکه بیان «بی‌خودی» کامل در برابر اوست. از دیدگاه فلسفه زبان، این شطح مرزهای کارکردی زبان را درنوردیده و آن

را به ابزاری برای بیان امر نامتعارف تبدیل می‌کند. در این صحنه نشانه‌شناختی، همه مرزهای متعارف در هم می‌شکنند و زبان به تجلی‌گاه حقیقتی تبدیل می‌شود که هم در کلام است و هم فراتر از آن. این تحلیل نشان می‌دهد که شطح عرفانی، زبان را از قید بازنمایی صرف رها ساخته و آن را به رسانه‌ای برای حضور بی‌واسطه امر مقدس تبدیل می‌کند (8).

شطح به‌مثابه نشانه فرازگرا

در تحلیل نشانه‌شناختی شطح بایزید بسطامی با عبارت «زهد و عبادت و معرفت از من سرچشمه گرفته است» (11)، با پدیده‌ای زبانی روبه‌رو هستیم که مرزهای دلالت متعارف را درنوردیده و به قلمروی فرامتنی قدم می‌گذارد. این گزاره به ظاهر متکبرانه، در واقع، تجلی کامل سیر تحول نشانه‌شناختی در تجربه عرفانی است که در آن، زبان از کارکرد ارتباطی صرف فراتر رفته و به رسانه‌ای برای بیان امر متعالی تبدیل می‌شود. در این شطح، واژگان «زهد»، «عبادت» و «معرفت» که در گفتمان دینی متعارف، دال‌هایی با مدلول‌های ثابت و تعریف‌شده هستند، از مدار معنایی خود خارج شده و به دال‌های شناوری تبدیل می‌شوند که به ساحتی فرامتنی اشاره دارند. این گذار، با گسست از الگوی دلالی متعارف آغاز می‌شود. در نگاه اول، این گزاره نقض آشکار منطق گفتمان دینی است که منشأ فضایل را ذات قدسی می‌داند. اما بر اساس نظریه «فنا»ی عرفانی، «من» در اینجا نه به شخصیت تجربی بایزید، بلکه به «خود متعالی» اشاره دارد که به مقام «بقا» پس از فنا رسیده است. این گذار، ما را به دومین مرحله از تحول نشانه‌شناختی رهنمون می‌سازد: گذار از نشانه‌شناسی افقی به نشانه‌شناسی عمودی. در الگوی گفتمانی، دال‌ها در شبکه‌ای از تفاوت‌ها و در محور همنشینی و جانشینی معنا می‌یابند. اما این شطح با شکستن «محور افقی» روابط همنشینی، این دال‌ها را در «محور عمودی» به سرچشمه‌ای فرامتنی متصل می‌سازد. از منظر نظریه «انفجار دلالتی» باختین، این گزاره یک «گفتار چندصدایی» است که هم‌زمان هم بیانگر «فردیت فانی» و هم «حقیقت باقی» است (10).

سومین گذار، انتقال از زبان بازنمودی به زبان وجودی است. برخلاف زبان توصیفی که بر منطق بازنمودی استوار است، این شطح از «منطق تجلی» تبعیت می‌کند. زبان در اینجا نه برای بازنمایی واقعیت، بلکه به‌عنوان «صحنه ظهور» امر متعالی عمل می‌کند. این گزاره، مطابق با نظریه «کنش گفتاری» آستین، یک «گفتار انجامی» در سطح هستی‌شناختی است که به واقعیتی وجودی اشاره دارد. اینجاست که شطح از حیطه معناشناسی صرف خارج شده و به قلمرو پدیدارشناسی تجربه دینی وارد می‌شود. چهارمین گذار، حرکت از معنای تحت‌اللفظی به معنای وجودی است. این شطح با استفاده از استراتژی تعلیق، ذهن را از تعلق به معنای تحت‌اللفظی رها ساخته و به ساحت «معنای وجودی» رهنمون می‌سازد. بر اساس نظریه «هرمونوتیک تجربه» شلایرماخر، فهم این گزاره مستلزم «تجربه زیسته» همانند تجربه گوینده است (12). این گزاره، «پارادوکس معرفت‌شناختی» را به «وحدت وجودشناختی» تبدیل می‌کند. در تحلیل نهایی، این شطح به‌مثابه «نشانه فرازگرا»، مرزهای نشانه‌شناسی کلاسیک را درمی‌نوردد و «نشانه‌شناسی تقدس» را بنیان می‌نهد. در این ساحت، زبان نه واسطه‌ای برای انتقال معنا، بلکه «مظهر وجود» می‌شود. این تحلیل، ظرفیت نظریه‌پردازی نشانه‌شناسی را برای فهم تجارب عرفانی به‌عنوان «نظام‌های نشانه‌ای بدیل» آشکار می‌سازد. شطح بایزید نشان می‌دهد که در اوج تجربه عرفانی، نشانه نه‌تنها دلالت‌کننده، که خودِ امر متعالی است که در قالب زبان تجلی یافته است.

نظام رخدادی معنا در شطحیات بایزید بسطامی

شطح «من، نه منم. من منم زیرا که، من، من ـ اویم، و او، من ـ او» (11) نمونه‌ای کم‌نظیر از بازآفرینی نظام معنایی در سنت عرفانی است. شطح بایزید با ایجاد «گسست معرفت‌شناختی» در نظام نشانه‌ای متعارف، دقیقاً یک رخداد معنایی را به نمایش می‌گذارد.

گزاره آغازین «من، نه منم» یک «نفی وجودی» بنیادین را نمایندگی می‌کند که در آن، سوژه از هویت پیشین خود فاصله گرفته و امکان تحقق «خود متعالی» را فراهم می‌سازد.

این گذار را می‌توان در چارچوب «سیر سه‌گانه رخدادی معنا» تحلیل کرد. در مرحله نخست، با «نفی سوژه خودبنیاد» روبه‌رو هستیم که در آن، خود متعارف به‌مثابه مانعی در راه تحقق حقیقت نفی می‌شود. این نفی، شرط لازم برای گذار به مرحله دوم، یعنی «اثبات خود حقیقی» است. در اینجاست که «من منم» دوم، نه بازگشت به خود پیشین، بلکه ظهور «سوژه متعالی» را نشان می‌دهد که از قید تناهی رها شده است. در گام سوم، با پیچیده‌ترین بخش شطح، یعنی «وحدت وجودی» مواجهیم. فرمول «من، من ـ اویم، و او، من ـ او» بیانگر استحاله کامل مرزهای وجودی است. این گزاره، نه یک استعاره، بلکه بیان واقعیت هستی‌شناختی وحدت وجود است. از منظر نشانه‌شناسی، این شطح به «نمایه وجودی» تبدیل می‌شود که رابطه مستقیمی با تجربه زیسته عارف دارد. در این نمایه، مرزهای متعارف بین دال و مدلول، نشانه و موضوع، و ذهن و عین به کلی محو می‌شود.

پیامدهای فلسفی این شطح را می‌توان در سه سطح تحلیل کرد. در سطح هستی‌شناختی، این شطح به بازتعریف رابطه «خود» و «دیگری» می‌پردازد. شطح مذکور «وحدت وجود» را در قالب زبانی رمزآلود اما دقیق بیان می‌کند. در سطح معرفت‌شناختی، با گذار از عقلانیت گزاره‌ای به شهود وجودی مواجهیم که در آن، حقیقت نه به‌مثابه مطابقت، بلکه به منزلهٔ «رخداد آشکاری» در نظر گرفته می‌شود. از منظر زبان‌شناختی، این شطح نمونه‌ای بارز از «کارکرد فرازبان‌شناختی» زبان عرفانی است. زبان در اینجا نه‌تنها وسیله انتقال معنا، بلکه عرصه تجلی حقیقت متعالی است. این ویژگی، شطح را به «نشانه خودارجاع» تبدیل می‌کند. در زمینه روان‌شناسی عرفانی، این شطح بیانگر «مرگ روان‌شناختی» خود کاذب و «تولد وجودی» خود حقیقی است. این گذار، با مفهوم «فنا» و «بقا» در عرفان اسلامی همخوانی کامل دارد. آنچه در این فرآیند رخ می‌دهد، نه نابودی خود، بلکه استحاله آن در وجود مطلق است. در این، شطحیات بایزید را می‌توان «انقلاب نمادین» در عرصه زبان و معنا دانست که با ایجاد گسست در نظام‌های معنایی متعارف، نه‌تنها ساختارهای زبانی، بلکه بنیادهای هستی‌شناختی سوژه را دگرگون می‌سازد.

نتیجه‌گیری

این پژوهش با به‌کارگیری چارچوب نظری نشانه‌معناشناسی گفتمانی به واکاوی سازوکارهای تولید معنا در شطحیات بایزید بسطامی پرداخت. یافته‌های تحقیق به‌وضوح نشان می‌دهد که شطحیات بایزید نه به‌عنوان گزاره‌های گسسته و نامعقول، بلکه در قالب یک «نظام رخدادی معنا» عمل می‌کنند که از طریق فرآیندهای پویای گفتمانی، امکان گذار از ساحت دلالت متعارف به قلمرو امر متعالی را فراهم می‌سازند. تحلیل‌های انجام‌شده در نوشتار حاضر، مؤید آن است که شطحیات با به‌کارگیری سه فرآیند بنیادین «تعلیق»، «تقابل» و «انباشت گفتمانی»، شبکه‌ای پیچیده از دلالت‌ها را پدید می‌آورند. این فرآیندها در تعاملی دیالکتیکی، فضایی تنش‌زا خلق می‌کنند که در نهایت به «گسست نشانه‌ای» و تولد معناهای نو می‌انجامد. مهم‌تر آنکه، شطحیات در دو سطح نشانه‌شناسی «نمایه‌ای» و «تجلّی‌گر» عمل می‌کنند که اولی بیانگر پیوند وجودی کلام با تجربه باطنی عارف و دیگری عرصه مستقیم ظهور امر قدسی در زبان است.

دستاورد نظری این پژوهش، ارائه الگویی تحلیلی برای درک «نظام رخدادی معنا» در گفتمان عرفانی است. این الگو نشان می‌دهد که چگونه زبان در اوج تجربه عرفانی از کارکرد بازنمودی فاصله گرفته و به صحنه‌ای برای وقوع «رخداد معنایی» تبدیل می‌شود. در این ساحت، معنا نه یک موجودیت ایستا، بلکه فرآیندی پویا و همواره در حال شدن است که در لحظه گسست از نظام‌های دلالتی متعارف متولد می‌شود.

این پژوهش از چند منظر دارای نوآوری است: نخست، به‌کارگیری چارچوب نظری نشانه‌معناشناسی گفتمانی در تحلیل متون عرفانی که تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته است؛ دوم، ارائه تحلیلی نظام‌مند از سازوکارهای زبانی و نشانه‌شناختی شطحیات؛ و سوم، تبیین فرآیندهای پویای تولید معنا در گفتمان عرفانی. در خاتمه، می‌توان ادعا کرد که شطحیات بایزید بسطامی به‌مثابه اوج بلوغ گفتمان عرفانی، با شکستن مرزهای زبانی و نشانه‌شناختی، افق‌های نوینی در شناخت قابلیت‌های زبان برای بیان امر نامتعارف می‌گشایند. این پژوهش گامی در جهت تدوین «نشانه‌شناسی تقدس» محسوب می‌شود و می‌تواند الهام‌بخش پژوهش‌های آینده در تحلیل سایر متون پیچیده عرفانی باشد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Mystical discourse, particularly in the form of *shaṭḥiyyāt* or ecstatic utterances, constitutes one of the most complex and challenging domains for linguistic, semiotic, and semantic analysis in Persian-Islamic mystical literature. The *shaṭḥiyyāt* attributed to Bayazid Bastami occupy a privileged position within this tradition because they reveal a mode of expression in which ordinary language is pushed beyond its conventional communicative limits and transformed into a field of paradox, semantic rupture, symbolic intensification, and revelatory disclosure. These utterances, which have often been interpreted either as theological provocations, expressions of mystical intoxication, or signs of excessive spiritual audacity, require a more precise analytical framework capable of explaining how meaning is produced under conditions of discursive instability and symbolic excess. Previous studies on mystical language and Sufi expression have generally emphasized doctrinal, historical, or literary aspects of such utterances, while less attention has been paid to the dynamic mechanisms through which ecstatic speech generates meaning as a discursive event. Within this context, the present study seeks to reread Bayazid's *shaṭḥiyyāt* through the framework of discursive semiotics-semantics, a model that views meaning not as a fixed correspondence between signifier and signified, but as a fluid, tensive, embodied, and event-based process emerging within discourse. This approach makes it possible to understand Bayazid's language not as a set of irrational or isolated statements, but as a coherent semiotic system in which rupture, suspension, opposition, indexicality, manifestation, and semantic pressure work together to move discourse from conventional signification toward the domain of the sacred (7, 8, 10, 11).

The central problem of the study is grounded in the observation that the *shaṭḥiyyāt* of Bayazid Bastami produce meanings that appear paradoxical on the surface but possess a profound inner coherence when examined as manifestations of a dynamic discursive order. The main research question is therefore

as follows: through which discursive mechanisms and semiotic-semantic functions do Bayazid's ecstatic utterances construct an apparently paradoxical yet meaningful and influential semantic system? The study assumes that these utterances function neither as arbitrary verbal excesses nor as purely metaphorical expressions, but as signs generated within a specific mystical regime of discourse. In this regime, the ordinary relationship between language and meaning is suspended, the boundaries between self and divine otherness are destabilized, and the sign becomes a vehicle for the emergence of a sacred experience that cannot be fully contained by propositional language. The theoretical hypothesis of this study is that Bayazid's *shaṭḥiyyāt* operate through three major processes: discursive suspension, radical opposition, and semiotic-semantic pressure. These processes produce a field of tension in which meaning does not simply preexist the utterance, but is born through the very act of linguistic rupture. In this sense, the *shaṭḥ* is not merely a statement about mystical experience; it is itself a mode of experiencing, staging, and manifesting the sacred in language. This view corresponds to the semiotic understanding of signs as relational and interpretive entities, while extending it toward a phenomenological and existential conception of discourse in which meaning emerges through lived experience, intensity, and eventfulness (1-3, 9).

Methodologically, this research adopts a descriptive-analytical design and focuses on selected textual examples from the *shaṭḥiyyāt* attributed to Bayazid Bastami, especially those transmitted and discussed in the mystical heritage surrounding him. The analysis proceeds by identifying the semiotic functions, discursive tensions, and semantic transformations active within each utterance. Rather than reducing the text to biographical, theological, or psychological explanation, the study treats each *shaṭḥ* as an event of meaning in which language, mystical experience, and discursive structure interact. The method involves three interrelated levels of analysis: first, the identification of tensive centers in the text, such as self/divine, presence/absence, annihilation/subsistence, speech/silence, and human/sacred; second, the examination of transitional processes through which meaning moves from potentiality to actualization; and third, the mapping of the semantic field created by the interaction of signs. This analytical procedure is particularly suitable for mystical texts because they often operate at the threshold between referential language and experiential disclosure. Bayazid's utterances such as "Glory be to me, how great is my station," or "For thirty years Bayazid has been seeking Bayazid and has not found him," are not treated as literal claims in the ordinary sense; rather, they are examined as indexical and manifestational signs that point to a state of mystical annihilation, displacement of identity,

and transformation of the speaking subject. This method is informed by semiotic theory, modern semantics, and studies of mystical language, while remaining attentive to the specific textual and spiritual context of Islamic mysticism (13-17).

The findings indicate that one of the most important mechanisms in Bayazid's *shaṭḥiyyāt* is discursive suspension. Suspension operates by temporarily disabling the ordinary rules of semantic interpretation and freeing the utterance from the constraints of conventional logic, theological hierarchy, and stable identity. Through suspension, language enters a state of semantic instability in which the listener is compelled to abandon ordinary interpretive expectations and move toward a deeper level of understanding. For example, when Bayazid speaks in a manner that appears to attribute divine qualities to himself, the utterance suspends the usual distinction between servant and Lord, not in order to erase theological meaning, but to disclose the mystical state of annihilation in which the empirical self no longer functions as the source of speech. Alongside suspension, radical opposition plays a decisive role. Bayazid's discourse repeatedly stages oppositions such as self/non-self, remembrance/being remembered, heaven/fire, seeking/not finding, and annihilation/subsistence. These oppositions do not remain unresolved contradictions; rather, they generate semantic pressure that leads to a higher-order unity. The apparent contradiction therefore becomes a productive force. The study also shows that discursive accumulation is central to the structure of Bayazid's speech. Multiple layers of meaning—sensory, affective, spiritual, ontological, and symbolic—are compressed into short utterances, creating a high degree of semantic density. This density transforms the *shaṭḥ* into a site of explosive signification, where the accumulated pressure of mystical experience breaks the ordinary sign system and opens the possibility of new meaning (1, 7, 8, 10, 18).

Another major finding concerns the dual function of Bayazid's *shaṭḥiyyāt* as indexical and manifestational signs. As indexical signs, these utterances are not merely symbolic representations of mystical states; they are existential traces of those states. They function like smoke indicating fire: the utterance bears a direct relation to the inner event from which it emerges. In this sense, Bayazid's language is not external commentary on mystical experience, but an extension of that experience into the field of discourse. The ecstatic utterance therefore has an embodied and affective dimension; it transmits not only conceptual meaning but also intensity, astonishment, rupture, and presence. As manifestational signs, however, the *shaṭḥiyyāt* go beyond indication and become the very scene in which the sacred appears. Here, language no longer merely refers to the transcendent; it becomes a locus of manifestation. The sacred is not described

from a distance but staged in the utterance itself. This explains why such statements often disturb ordinary religious and linguistic expectations: they do not function within the economy of ordinary representation. Rather, they create a discursive space in which the boundaries between speaker, speech, and the divine object of experience are radically transformed. The dialectic between indexicality and manifestation is therefore essential to Bayazid's mystical discourse. Indexicality preserves the link between speech and lived experience, while manifestation prevents the utterance from being reduced to psychological report. Together, they create an event-based order of meaning in which language becomes both trace and disclosure, both sign and presence (8, 11, 19-21).

In conclusion, the study demonstrates that Bayazid Bastami's *shaṭḥiyyāt* should be understood as a sophisticated and dynamic system of meaning production rather than as scattered, irrational, or merely provocative mystical statements. Through processes of suspension, radical opposition, discursive accumulation, indexicality, and manifestation, these utterances transform language into a site where the limits of ordinary signification are exposed and surpassed. The *shaṭḥ* is therefore more than linguistic audacity; it is an epistemological and existential mechanism for expressing what resists ordinary expression. By applying the framework of discursive semiotics-semantics, this study shows that mystical language is capable of producing an event-based order of meaning in which the sacred appears through rupture, tension, and semantic transformation. The main theoretical contribution of the research lies in proposing a model for analyzing ecstatic mystical discourse as a dynamic field of signs, intensities, and lived meanings. This model can contribute to the development of a semiotics of sacred discourse and may be applied to the study of other complex mystical texts in Persian and Islamic literary traditions. Bayazid's *shaṭḥiyyāt*, in this reading, reveal the extraordinary capacity of language to move beyond representation and become a medium for the emergence of the unknowable.

References

1. Stace WT. Mysticism and Philosophy. Tehran: Soroush; 1996.
2. McQuillan M. Paul de Man. Tehran: Nashr-e Markaz; 2005.
3. Guiraud P. Semiotics. Tehran: Agah Publishing Institute; 2002.
4. Scheffler I. Four Pragmatists. Tehran: Nashr-e Markaz; 2011.
5. Shamisa S. Literary Criticism. Tehran: Ferdows; 1999.
6. Sattari J. Sufi Love. Tehran: Nashr-e Markaz; 1996.
7. Shaeiri HR. A Study of the Tensive Process of Literary Discourse. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 2010.
8. Shaeiri HR, Vafaei T. A Path to Fluid Semiotics-Semantics: A Case Study of Nima Yushij's Poem Phoenix. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 2009.
9. Sokolowski R. Introduction to Phenomenology. Tehran: Gam-e Now; 2005.
10. Shaeiri HR. Foundations of Modern Semantics. Tehran: SAMT Publications; 2005.
11. Shafiei Kadkani MR. The Book of Illumination: From the Mystical Heritage of Bayazid Bastami. Tehran: Sokhan; 2006.
12. Newton E. The Meaning of Beauty. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 2002.

13. Baqli Shirazi SR. Commentary on Shathiyat: Including the Ecstatic and Symbolic Sayings of Sufis. Tehran: Tahouri; 2003.
14. Qushayri Aa-Q. Al-Risala al-Qushayriyya. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 1998.
15. Nwyia P. Qur'anic Transformation of Mystical Language. Tehran: University Publishing Center; 1994.
16. Goharin SS. Commentary on Sufi Terms. Tehran: Zavvar Publications; 1993.
17. Yasrebi SY. Philosophy of Mysticism. Qom: Islamic Propagation Office; 1991.
18. Ayn al-Qudat H. Zubdat al-Haqa'iq. Tehran: University Publishing Center; 2000.
19. Pournamdarian T. Symbol and Symbolic Stories in Persian Literature. Tehran: Scientific and Cultural Publishing Company; 1989.
20. Avani G. Wisdom and Spiritual Art. Tehran: Garous; 1996.
21. James W. Religion and Psychology. Tehran: Islamic Revolution Publications and Education; 1993.